

قسمت دوم و آخر گفتگوی دکتر عباسی میلانی با روز: خمینی دروغ گفت، شاه اشتباه کرد و ...



سنا در سال ۱۹۷۵ را بپوشاند، می بینید که حتی لاجوردی ها که در آن زمان ۶۰۰ میلیون دلار در ایران سرمایه گذاری کرده بودند، به زبان بی زبانی می گویند که نمی شود مملکت را این طور اداره کرد. حتی طبقه سرمایه دار بخش خصوصی امکان اینکه نظرات خود را به طور جدی بیان کند نداشت. طبقه متوسط امکان تشکل نداشت حتی طبقه تکنوکرات وابسته به شاه چنین امکانی نداشت. خاطرات پرویز ثابتی علیرغم تمام گرفتاری هایی که دارد و به رغم انکار عجیبش درباره اینکه شکنجه در ایران نبود (در حالی که اظهر من الشمس است که بود) نکته عجیبی دارد. می گوید منی که رئیس اداره سوم ساواک بود جرئت نداشتیم از بعضی کمیوها به شاه گزارش بدهم، شاه عصبانی می شد. اگر این فضاها باز بود اگر طبقه سرمایه دار ایران یک تشکل مستقل داشت... طبقه سرمایه دار ایران وقتی موج انقلاب بلند شد، برای دفاع از منافع خودش چکار کرد؟ هیچ. برای اینکه تشکل نداشت. چرا تشکل نداشت؟ برای اینکه رژیم اجازه نمی داد.

فکر می کنم راه حل شاه خشونت نبود. راه حل شاه مصالحه بود. شاه در ۵۳ یا مهدی سیمینی برای شش ماه مذاکره می کند تا یک حزب درست و حسابی جدی از آدم های صالح خوشنام در مملکت درست بکنند و آنها وارد عرصه سیاست بشوند ولی می بینید که در همین مذاکرات هم شاه در یک جای می ترسد که سر نخ را ول کند. می ترسید که اگر امور از دستش رها بشود و یک حزب سیاسی قدرتمند ایجاد شود، بلایی شبیه به تجربه مصدق سرش بیاید. ولی اگر در ۵۴ یا ۵۵ حاضر به مصالحه می شد، من فکر می کنم راه های دیگری برای جامعه ایران وجود می داشت. ایران حتما می توانست الان کشوری مانند کره جنوبی یا تایوان، یک کشور صنعتی قدرتمند با طبقه متوسط قوی، کارآفرین و بورژوازی توانمند باشد. اما شاه در آن هنگام تقریباً به تمام نیروی های سیاسی کشور بی اعتماد بود. او باید در آن هنگام دقیقاً با چه کسی مصالحه می کرد؟ هم با طبقه تکنوکرات و متوسط و هم با طبقه سرمایه دار. شما اگر سخنرانی قاسم لاجوردی ستاتور در

تحقیق اهدافش از آن استفاده کند. شاه اگرچه چندین بار از اسلحه در مقابل مخالفتش استفاده کرد اما اصلاً در حد خشونتی که آیت الله خمینی کرد نبوده چه آن کشتار هایی که در اول انقلاب کرد، چه آن اعدام هایی که هشت سال بعد در زندان ها دستور داد، چه رفتاری که با آیت الله منتظری یا آیت الله شریعتمداری داشت، خشونت

محمدرضا یزدان پناه
تفاوت ها و تشابه های شاه و آیت الله خمینی چه بود؟
اولاً فکر می کنم یکی از مهمترین وجوه تفاوت هایشان این بود که آقای خمینی هم مصمم بود و هم به نظرات خودش به طور شگفت انگیزی باور داشت. فکر می کرد واقعا هیچ کسی به اندازه او عقلش به مسائل نمی رسد و در هر مسئله



هایی است که من اصلاً در شاه سراغ ندارم.
آیا این حرف بدان معنا است که اگر شاه مثلاً از سال ۱۳۴۲ خشونت را به میزان کافی در برخورد با مخالفتش به کار می برد، ممکن بود بتواند مانع روند انقلاب شود؟
من طرفدار خشونت نیستم و اتفاقاً

ای هر حکمی که می کرد با یک یقین ترس آوری (به گمان من) به آن اعتقاد داشت. ولی شاه تنها زمانی که در اوج قدرت بود چنین ایمانی داشت اما به محض بحرانی شدن اوضاع دچار تزلزل و تردید و میل به گریز می شد.
تفاوت دیگر میزان خشونتی بود که آیت الله خمینی حاضر بود برای

خمینی دروغ گفت.		
<p>خطر اصلی برای او نیروهای چپ هستند و پیاد زهر چپ ها هم مذهبی ها. به همین خاطر سطح رهبری سیاسی طرفدار آیت الله خمینی را محدود کرد، او را تبعید و برخی طرفدارانش را هم زندانی کرد. اما شبکه ای که خمینی ایجاد کرده بود از مولفقه تا فدائیان اسلام، از حسینیه ها تا جلسات قرائت قرآن، همه اینها آزادانه فعالیت می کردند و مورد تشویق رژیم بودند. شما در اسناد به راحتی می توانید ببینید وقتی آمریکایی ها می فهمند شاه</p>	<p>دیگران که مذهبی ها درست کرده بودند برای این بود که کادرهای خودشان را تربیت کنند. تنها مجله هایی که در آن وقت سانسور نمی شد، مجله های مذهبی طرفداران آیت الله شریعتمداری و خمینی بود که آزادانه در می آمدند. و همین ها هم بودند که توانستند در نهایت شاه را سرنگون کنند؟ دقیقاً. شاه امکان تشکل را از همه گرفت و به یک گروه نه تنها اجازه تشکیلات داد بلکه حتی آن را تقویت هم کرد. شاه گمان داشت که</p>	<p>همه این نیروها از تشکل منع شدند، تنها یک نیرو بود که در آن هنگام در مملکت آزاد بود که تشکل داشته باشد آن هم مذهبی ها بودند که می توانستند در هر محله ای مسجد بسازند. اینها تنها نیروی سیاسی در ایران بودند که حق داشتند مدارس خودشان را داشته باشند. هیچ نیروی دیگری در ایران حق نداشت مدارس خصوصی خودش را داشته باشد که در آن درس های اختصاصی و شرعیات خودش را آموزش ببینند. این مدارس مانند رفاه و علوی و</p>

رفتگی است و دنبال بدیل می گشتند، به این نتیجه می رسید که تنها نویسی که توان سیخ سراسری دارد و می تواند مملکت را یکپارچه نگه دارد، مذهبی ها هستند. اینها هم به آمریکایی ها دروغ می گفتند که ما یک حکومت دموکراتیک می خواهیم. آقای خمینی به کارتر نامه نوشت و در آن گفت شما یک ایران یکپارچه، نفت و ضد کمونیسم می خواهید که همه این کارها را ما انجام می دهیم.

ولی آیت الله خمینی در ابتدای روی کار آمدن جمهوری اسلامی به برخی وعده های خود عمل کرد. مثلا ابتدا به قم رفت و با ریاست

جمهوری روحانیون مخالفت کرد. دلیل او از این کارها چه بود؟ آیا تلاش می کرد قول هایش را محقق کند؟

برای چی خمینی در ابتدا بازرگان را روی کار آورد؟ چرا اجازه داد جبهه ملی برای مدتی در کابینه بازرگان باقی بماند؟ و موارد دیگر... اینها همه بخشی از توافق ضمنی و قول هایی بود که در پاریس به آمریکایی ها داده بود.

به جز طبقه متوسط و سرمایه داری که اشاره کردید، شاه برای سرنگون نشدن با کدام یک از نیروهای سیاسی آن وقت امکان همکاری داشت؟ مثلا آیا او می توانست با جبهه ملی یا حتی نهضت آزادی مصالحه ای انجام بدهد و به حکومت خودش دوام ببخشد؟

متأسفانه جبهه ملی در اوایل دهه ۱۹۶۰ این پیشنهاد را کالبد کرد و به نظر من یک فرصت تاریخی را از دست داد. در آن هنگام سیاست واقعی آمریکا در ارتباط با قدرت این بود که حداقل یک دولت انتقالی با جبهه ملی سر کار بیاید. همانجاست که ملکی نامه معروفش را به مصدق می نویسد و می گوید که رهبران جبهه ملی عوام فریب نیستند بلکه فریفته عوامند. او می گوید الان که امکانش وجود دارد ما بخشی از قدرت را در اختیار بگیریم و شاه هم در موضع ضعف قرار دارد باید این کار را بکنیم.

اما جبهه ملی به جای این کار عملا در ۱۵ خرداد از آیت الله خمینی حمایت کردند که موضعش ضد آزادی زنان، ضد اصلاحات ارضی، ضد آزادی اقلیت های مذهبی و... بود. در آستانه انقلاب هم شاه از سنجایی می خواهد که دولت تشکیل دهد اما او می گوید من بدون اجازه خمینی نمی توانم این کار را بکنم. البته به شاه می گوید شما حکومت نظامی را چند ماهی نگه دارید تا اوضاع آرام شود شاید من بتوانم این کار را بکنم. بعد هم وقتی کسی از میان جبهه ملی مانند صدیقی، جرات و میهن پرستی داشت که بیاید کابینه ای تشکیل بدهد و مملکت را نجات دهد، چه کسی بیشتر از همه به او حمله کرد؟ خود جبهه ملی. جبهه ملی حتی صدیقی را اخراج کرد زیرا او می دانست که شاه باید در ایران بماند و ارتش را

باید یکپارچه نگه داشت اما شاه دیگر جرات ماندن در ایران را نداشت و به ناچار با بختیار حکومت تشکیل داد که شرط او هم رفتن شاه از کشور بود.

چرا دولت بختیار نتوانست مانع پیروزی انقلابیون بشود؟

واضح بود که بختیار امکانی برای موفقیت ندارد. او نه جبهه ملی را داشت نه ارتش را و هوار انقلاب هم که داشت می آمد.

همانطور که شما اشاره کردید آیت الله خمینی در اوایل دهه ۱۳۴۰

مواضعی به شدت آزادی ستیزانه و به اصطلاح متحجرانه داشت. اما در ۱۳۵۷ و در چند ماهی که در پاریس به سر می برد، هیچ اثری از آن مواضع نبود. آقای خمینی در پاریس از یک جمهوری دموکراتیک مانند فرانسه دفاع می کرد و مدافع حقوق بشر و آزادی های زنان بود. آیا او در نزدیک به دو دهه تغییر کرده بود یا مسئله دیگری در میان بود؟

به قول خودش داشت تقیه و خدعه می کرد. این عین عباراتی است که خمینی در مقاطع مختلف درباره خودش به کار برد. من فکر نمی کنم آقای خمینی هیچوقت نظرش را تغییر داد. از اولین کتاب فارسیش تا آخرین کتابی که نوشت یعنی حکومت اسلامی، حرفش دائم این است که آخوندها باید حکومت را در دست بگیرند و به نام امام زمان، حکومت شریعت را بر پا کنند. او فرد بسیار سیاستمدار و زیرکی بود و در ۱۹۷۸ متوجه شد که اگر یک باره به ولایت فقیه اشاره بکند دور را از دست خواهد داد. او چطور توانست تمام طیف ها از چپ و راست و میانه را جمع بکند؟ برای اینکه متوجه شد آنها همه دموکراسی می خواهند. پس در کوتاه مدت وعده دموکراسی داد و یک حکومت نیمه جبهه ملی را هم سر کار آورد تا آمریکا و دموکرات های ایران را راضی بکند. بعد از همان روز اول اطرافیان خودش را به عنوان نماینده امام به همه وزارتخانه ها و نهادها فرستاد که قدرت واقعی در دستان آنها بود.

در آن چند ماهی که آقای خمینی در نوفل لوشاتو بود، تعدادی از روشنفکران مذهبی که در اروپا و آمریکا تدریس کرده بودند، اطراف او را پر کرده بودند. دیدگاه های این روشنفکران در حوزه های مختلف با دیدگاه های آیت الله خمینی متفاوت بود. نقش آنها در نوفل لوشاتو چه بود؟ آیا این روشنفکران متوجه نبودند که از چه کسی حمایت می کنند یا اینکه در عمل با آقای خمینی همراهی می کردند؟

من فکر می کنم اتفاقا کسانی که با آقای خمینی کار کرده بودند باید حتما بهتر می دانستند که او کسی نیست که نظراتش را عوض کند. او ۴۰ سال بود که نظراتش را عوض نکرده بود. خمینی هیچ کنجکاوی به جهان نداشت. این یکی دیگر از تفاوت های او با شاه بود. شاه نسبت به جهان خارج خیلی کنجکاو بود.

بسیار سفر کرده بود، می خواست ببیند و بشناسد. زبان های مختلفی را آموخته بود. اما آقای خمینی در تمام مدتی که در نوفل لوشاتو بود یک بار به پاریس نرفت. او یقین مطلق داشت که دنیایی که خودش از کتاب ها و باورهایش درست کرده برایش کفایت می کند. اخبار بی بی سی و رادیو آمریکا و رادیو اسرائیل

را گوش می کرد که ببیند چه خبر است و بقیه اش را خودش می ساخت.

اینکه آقای بنی صدر یا مثلا آقای قطب زاده، خمینی را در پاریس عوض کردند و او وقتی به تهران برگشت، دوباره به اصل خودش بازگشت را اصلا قبول نداشت. آقای خمینی آدم بسیار استخوان دارتر و زیرک تری از اینها بود. در واقع او بود که اینها را به بازی گرفت. خمینی بود که می دانست در آن مقطع به چنین تیپ هایی نیاز دارد تا آمریکا، فرانسه، انگلیس، ملت ایران، تکنوکرات ها، زنان و غیره را متقاعد کند که قرار نیست حکومت آخوندی، مولفه یا فداثیان اسلام سر کار بیاید.

در تبلیغات و بحث هایی که این روزها به مناسب سالگرد ۲۲ بهمن در فضای مجازی و خبری بود هم تبلیغات حکومتی به چشم می خورد، هم دفاعیات انقلابیونی که به قول شما بعد از انقلاب بر اثر کودتا حذف شدند و هم مطالب و نوشته های شوخی و جدی فراوانی که بیشتر توسط افراد عادی و نه چندان سیاسی نوشته می شد و مخرج مشترک تمام آنها این بود که 'خدا شاه را بیامرد و نور به قبرش ببارد' یا چنین چیزهایی. این دعاهای خیر از عملکرد آخرین شاه ایران ناشی می شود یا از عملکرد حاکمانی که بعد از او روی کار آمدند؟

هر دوی اینها. اولاً شاه به مراتب بیشتر و بهتر از آنچه که مخالفانش می گفتند به ایران خدمت کرد. به نظر من شاه سريلندی ایران را می خواست ولی استبداد سیاسی در دورانی مانع از آن شد. شاه یک ایران فقیر را به مهمترین قدرت منطقه بدل کرد. مردم اینها را می خوانند و می بینند، برخی هم آن شرایط را تجربه کرده اند. طبعاً آن تصویر تاریکی که رژیم فعلی و اپوزیسیون قبلی از شاه ترسیم می کرد با واقعیت همخوانی ندارد. به همین خاطر واقعیت شاه با خیال تاریک او فرق می کند. ولی در عین حال انقلاب تا حد زیادی نتیجه سیاست های شاه بود. یعنی شاه از یک طرف مملکت را توسعه داد، طبقه متوسط را قدرتمند کرد و دیگر خدماتی که انجام داد اما از طرفی دیگر در ۱۹۷۵ امر به او مشتبّه شد که مملکت را یک حزبی بکند اگر این اشتباهات و اگر آن کژتابی ها در برابر اپوزیسیون حتی وفادار به قانون اساسی مشروطه نبوده ایران می توانست راه دیگری را بیابد.

اما واقعیت این است که پخت شاه این بود که دولتی که بعد از او روی کار آمد، استبداد بسیار بیشتر و

فساد و خشونت غیر قابل قیاس با شاه را برای ایران به ارمغان آورد. اینها در یک سال به اندازه تمام ۳۷ سال شاه آدم کشتند. از هر بابی که نگاه کنیم اینها در برابر کارنامه شاه روسیاه هستند.